از بابي گري تا بهايي گري

عزالدين رضا نژاد

در بخش‌هاي‌ پيشين‌ اين‌ سلسله‌ نوشتار در موضوع‌ فرقه‌هاي‌ انحرافي، از ادّعاهاي‌ واهي‌ <بابيّت>، زمينه‌ها و اعتقادات‌ اين‌ فرقه، و مهم‌ترين‌ نكات‌ انحرافي‌ آن‌ دربارهِ‌ مهدويت‌ و ادّعاي‌ دروغين‌ رسالت‌ و نبوت‌ - مطالبي‌ آمده‌ بود. علاوه‌ بر آن، ضمن‌ معرفي‌ كتاب‌شناسي‌ نقد بابيّت، از چگونگي‌ سوء استفاده‌ از عنوان‌ مقدّس‌ <باب> سخن‌ به‌ ميان‌ آمد. اينك‌ ادامهِ‌ جريان‌ بابيّت‌ و پيدايش‌ مسلك‌ جديدي‌ به‌ نام‌ <بهائيت> و نقش‌ استعمار در حمايت‌ از آن‌ به‌ اجمال‌ پي‌ گرفته‌ مي‌شود.

1. سوء استفاده‌ از آموزه‌هاي‌ مهدويّت‌

<مهدويت> اعتقادي‌ سازنده، متكامل‌ و اميدبخش‌ بود كه‌ پيامبر اسلام(ص) به‌ نقل‌ فريقين‌ ويژگي‌هاي‌ آن‌ را بيان‌ فرمود و امّت‌ را به‌ انتظار آن‌ ترغيب‌ فرمود. در طول‌ تاريخ‌ مسلمانان، همواره‌ برخي‌ از افراد بيماردل، جاهل‌ و هوا پرست‌ از اين‌ آموزه‌هاي‌ آموزنده، سوء استفاده‌ كردند و با اين‌ هدف‌ به‌ ادّعاهاي‌ واهي‌ پرداختند. وقتي‌ كه‌ علي‌محمد شيرازي‌ در سال‌ 1260ق‌ خود را <قائم‌ منتظر> خواند، ظاهراً نخستين‌ گروندگان‌ به‌ او را - عدّه‌اي‌ از - شيخيان‌ متعصّبي‌ تشكيل‌ مي‌دادند كه‌ بنابر آموزه‌هاي‌ سيدكاظم‌ رشتي‌ منتظر ظهور امام‌ بودند؛1 كساني‌ مانند ملاحسين‌ بشرويه‌اي‌ كه‌ در مسجد كوفه‌ در انتظار ظهور اعتكاف‌ گزيده‌ بود و چون‌ خبر به‌ او رسيد، نزد علي‌ محمد رفت‌ و با او گفت‌ و گو كرد و دعويش‌ را پذيرفت. علي‌محمد نيز او را <باب> خواند و براي‌ دعوت‌ به‌ خراسان‌ فرستاد تا مردم‌ را گرد آورد و با درفش‌هاي‌ سياه‌ خروج‌ كنند!!! علي‌محمد خود نيز براي‌ اين‌ كه‌ به‌ مقتضاي‌ حديثي‌ كه‌ مي‌گويد: امام‌ زمان(ع) از مكّه‌ ظهور خواهد كرد و يارانش‌ از خراسان‌ بيرون‌ مي‌آيد، روي‌ به‌ حجاز نهاد، ولي‌ در آنها دليريِ طرح‌ دعوي‌ نيافت‌ و به‌ بوشهر بازگشت. بابيان‌ معتقدند كه‌ وي‌ در مكّه‌ <اظهار امر> كرد و به‌ شريف‌ مكّه‌ و شاه‌ ايران‌ و امپراتور عثماني‌ نامه‌ نوشت‌ و آنها را به‌ اطاعت‌ خواند.

2. انحراف‌ در موضوع‌ مهدويت‌

2/1. ياران‌ مهدي‌ موعود

سيدعلي‌محمد شيرازي‌ با ادّعاهاي‌ ناروا و دروغين‌ خود، عدّه‌اي‌ را به‌ گمراهي‌ كشانيد. مناظره، مباحثه‌ و گفت‌ و گوهاي‌ عالمان‌ وارستهِ‌ شيراز، علي‌محمد را وا داشت‌ كه‌ برفراز منبر و در برابر مردم، موضوع‌ نيابت‌ و <بابيت> خود را انكار كند، ليكن‌ چيزي‌ نگذشت‌ كه‌ ادّعاهاي‌ ديگري‌ مانند مهدويت‌ و ... را به‌ ميان‌ آورد. در جريان‌ مسايل‌ سياسي‌ و جريان‌ فرقه‌هاي‌ ساختگي‌ در اواخر سلطنت‌ محمدشاه‌ و پس‌ از مرگ‌ او در سال‌ 1264، مردم‌ ايران‌ شاهد آشوب‌هايي‌ كه‌ بابيان‌ گردانندهِ‌ آنها بودند.

از آشوب‌هايي‌ كه‌ جمعي‌ از مريدان‌ سيدعلي‌ محمد، به‌ رهبري‌ ملاّ حسين‌ بشرويه‌اي‌ و ملاّ محمدعلي‌ بارفروش، به‌ راه‌ انداخته‌اند، رويداد <قلعهِ‌ شيخ‌ طبرسي> در مازندران‌ بود. در اين‌ آشوب، آنان‌ قلعهِ‌ طبرسي‌ را پايگاه‌ خود قرار دادند و اطراف‌ آن‌ را خندق‌ كَندند و خود را براي‌ جنگ‌ با قواي‌ دولتي‌ آماده‌ ساختند. از سوي‌ ديگر بر مردم‌ ساده‌ دل‌ كه‌ در پيرامون‌ قلعه‌ زندگي‌ مي‌كردند، به‌ جرم‌ <ارتداد> هجوم‌ آورده‌ به‌ قتل‌ و غارت‌ ايشان‌ مي‌پرداختند،

به‌ گونه‌اي‌ كه‌ يكي‌ از بابيان‌ مي‌نويسد:

<جمعي‌ رفتند و در شب‌ يورش‌ برده، ده‌ را گرفتند و يكصدو سي‌ نفر را به‌ قتل‌ رسانيدند. تتمّه‌ فرار نموده، ده‌ را حضرات‌ اصحاب‌ حق، خراب‌ نمودند و آذوقهِ‌ ايشان‌ را جميعاً به‌ قلعه‌ بردند>؛2

و چنين‌ مي‌پنداشتند كه‌ ياران‌ مهدي‌ موعودند و به‌ زودي‌ جهان‌ را در تسخير خود خواهند گرفت‌ و بر شرق‌ و غرب‌ فرمانروايي مي‌كنند؛ چنان‌ كه‌ يكي‌ از بابيان‌ - به‌ نام‌ حاجي‌ ميرزاجاني‌ كاشاني‌ - مي‌نويسد:

<حضرت‌ قدّوس‌ (محمدعلي‌ بارفروش) مي‌فرمودند كه: ما هستيم‌ سلطان‌ به‌ حق‌ و عالَم‌ در زير نگين‌ ما مي‌باشد و كلّ سلاطين‌ مشرق‌ و مغرب‌ به‌ جهت‌ ما خاضع‌ خواهند گرديد>.3

در اين‌ شورش‌ها، با پيروزي‌ قواي‌ دولت، و كشته‌ شدن‌ ملاّ محمدعلي‌ بارفروش‌ در جمادي‌ الثاني‌ 1265 فتنهِ‌ بابيان‌ در مازندران، فروكش‌ كرد، ليكن‌ در زنجان‌ شورشي‌ به‌ سركردگي‌ ملامحمدعلي‌ زنجاني‌ پديد آمد كه‌ در سال‌ 1266 ه .ق‌ به‌ شكست‌ بابيان‌ انجاميد.

2/2. تنبّه‌ و روي‌ گرداني‌ برخي‌ از بابيان‌

در جريان‌ حمايت‌ از علي‌ محمد شيرازي، عدّه‌اي‌ از سرِ صداقت‌ خود را به‌ آب‌ و آتش‌ زدند، و از انجام‌ تكاليف‌ كوتاهي‌ نمي‌كردند؛ به‌ عنوان‌ مثال، آنان‌ در جنگ‌هاي‌ قلعهِ‌ طبرسي‌ و زنجان‌ از مسلماني‌ دم‌ زدند و نماز مي‌گزاردند و از <بابيت> علي‌ محمد جانبداري‌ مي‌كردند.4

در اجتماع‌ بدشت، سخن‌ از نسخ‌ شريعت‌ اسلام‌ رفت‌ [!!!] و قرّه` العين‌ <بدون‌ حجاب، با آرايش‌ و زينت> به‌ مجلس‌ وارد شد و حاضران‌ را مخاطب‌ ساخت‌ كه‌ امروز <روزي‌ است‌ كه‌ قيود تقاليد سابقه‌ شكسته‌ شد>.5 از اين‌ رو، به‌ اعتراف‌ وقايع‌ نگاران‌ بابي، برخي‌ از بابيان‌ به‌ محض‌ اين‌ كه‌ در <بدشت> از ادّعاي‌ مهدويّت‌ سيدعلي‌ محمد و تغيير احكام‌ اسلام‌ با خبر شدند، به‌ شدّت‌ از او روي‌ گرداندند6 و دست‌ از حمايت‌ وي‌ برداشتند. چنان‌ كه‌ اشاره‌ شد، اين‌ تنبّه‌ و روي‌ گرداني‌ عموميّت‌ نداشت‌ و انحراف‌ و طغيان‌ طرفداران‌ <باب> ادامه‌ پيدا كرده‌ است.

2/3. انگيزه‌هاي‌ گروش‌ و شورش‌

شورش‌هايي‌ در قلعهِ‌ طبرسي، زنجان، تهران، تبريز و ... كه‌ مقارن‌ با نخستين‌ سال‌هاي‌ سلطنت‌ ناصرالدين‌ شاه‌ قاجار بوده، رخ‌ داد كه‌ وفق‌ قراين‌ تاريخي‌ حاكي‌ است‌ كه‌ برخي‌ از اين‌ شورش‌ها ريشه‌هاي‌ اعتقادي‌ و زمينه‌هاي‌ اجتماعي‌ و تاريخي‌ داشته‌ و به‌ ويژه‌ از اعتقاد شيعي‌ ظهور امام‌ زمان(عج) متأ‌ثر بوده‌ است؛ هر چند گفته‌ مي‌شود كه‌ سردمداران‌ آنها غالباً در جهت‌ جامهِ‌ عمل‌ پوشاندن‌ به‌ دستورهاي‌ باب‌ به‌ اين‌ اقدام‌ها دست‌ زدند. او در كتاب‌ <بيان> فارسي، پنج‌ استان‌ ايران‌ را مختصّ پيروان‌ خود اعلام‌ كرده‌ و حضور كافرانِ به‌ <بيان> را در اين‌ مناطق‌ حرام‌ خوانده‌ بود.7

قطع‌ نظر از انگيزه‌هاي‌ علي‌محمد در دعوي‌ بابيت‌ و مهدويت، از گزارش‌هاي‌ مختلف‌ نويسندگان‌ معاصر يا قريب‌ به‌ او بر مي‌آيد كه‌ گروهي، خاصه‌ در شهرهاي‌ دور از مركز حكومت‌ به‌ اين‌ حركت‌ ايمان‌ آوردند و به‌ آن‌ گرويدند و بسياري‌ از آنان‌ در عقايد خود استواري‌ نشان‌ دادند و به‌ رغم‌ جنگ‌ها و سركوبي‌ شديدي‌ كه‌ در همان‌ وقت‌ و پس‌ از آن‌ نسبت‌ به‌ بابيه‌ اعمال‌ مي‌شد، مقاومت‌ كردند.

بزرگ‌ترين‌ انگيزهِ‌ اين‌ گروش‌ و پايداري‌ را بايد در وضع‌ اجتماعي‌ مردم‌ ايران‌ كه‌ ساليان‌ دراز در معرض‌ تجاوز و چپاول‌ حاكمان‌ مستبد و فاسد، در فقر و ناداني‌ روزگار مي‌گذراندند، و نيز اميد داشتن‌ به‌ يك‌ منجي‌ براي‌ اصلاح‌ امور، ديد. پس‌ شگفت‌ نيست‌ اگر براي‌ رهايي‌ از آن‌ ستم‌ و ريا به‌ دامن‌ هر كس‌ كه‌ با هر انگيزه‌اي‌ به‌ مخالفت‌ با قدرت‌هاي‌ رسمي‌ برخيزد، چنگ‌ مي‌زنند و نيازي‌ هم‌ به‌ تفحّص‌ در چنان‌ دعوي‌هايي‌ نبينند.

به‌ نظر برخي، ادامهِ‌ شورش‌ها پس‌ از قتل‌ باب، به‌ ويژه‌ كوشش‌ بابيان‌ براي‌ قتل‌ ناصرالدين‌ شاه‌ هم‌ مؤ‌يّد اين‌ معني‌ است‌ كه‌ اين‌ حركت‌ كم‌كم‌ به‌ نهضتي‌ ضدّ حكومت‌ بدل‌ مي‌شد؛ اما طرح‌ ناموفّق‌ قتل‌ شاه‌ موجب‌ شد تا سركوب‌ شديدتري‌ نسبت‌ به‌ بابيه‌ اعمال‌ گردد و بسياري‌ از سران‌ آنان‌ به‌ قتل‌ رسند و برخي‌ زنداني‌ شوند و گروهي‌ به‌ بغداد گريزند8 كه‌ ادامهِ‌ انحراف‌ <بابيت> در شكل‌گيري‌ فرقه‌اي‌ جديد ديگر با نام‌ <بهائيت> جلوه‌گر شد (كه‌ شرح‌ آن‌ پس‌ از اين‌ خواهد آمد).

3. عاقبت‌ ادّعاهاي‌ دروغين‌

در ايّامي‌ كه‌ علي‌محمد در مكّه‌ بود، بر اثر فعّاليت‌ ملاّ حسين‌ بشرويه‌اي‌ و ديگر گروندگان، كار او شهرتي‌ گرفت. از اين‌ رو، چون‌ به‌ ايران‌ بازگشت، بي‌درنگ‌ دستگير شد و علما در شيراز مجلسي‌ آراستند و او را در معرض‌ امتحان‌ آوردند. اعتضاد السلطنه‌ آورده‌ است‌ كه‌ وي‌ در اين‌ مجلس‌ صريحاً نوشته‌هاي‌ خود را وحي‌ الهي، و افصح‌ از قرآن9 [!!!] و دين‌ خود را ناسخ‌ اسلام‌ دانست‌ و چون‌ نتوانست‌ دعوي‌ خود را اثبات‌ كند و بلكه‌ اطوار نابخردانه‌ داشت، چوبش‌ زدند و وي‌ نيز بر سر منبر از آن‌ دعوي‌ توبه‌ كرد و آن‌ گاه‌ همان‌ جا بازداشت‌ شد. مدّتي‌ بعد به‌ سفارش‌ و كوشش‌ منوچهر خان‌ معتمد الدولهِ‌ گرجي، والي‌ اصفهان، علي‌محمد وارد اين‌ شهر شد و چند ماهي‌ به‌ آسودگي‌ سپري‌ كرد تا والي‌ مرد. آن‌ گاه‌ علماي‌ اصفهان‌ به‌ دربار نامه‌ نوشتند و خواهان‌ تنبيه‌ علي‌ محمد شدند. حاج? ميرزا آقاسي‌ كه‌ خود مشرب‌ صوفيانه‌ داشت‌ و نمي‌خواست‌ نسبت‌ به‌ اين‌ دعاوي‌ سخت‌گيري‌ كند، دستور داد او را به‌ ماكو تبعيد كنند؛10 اما به‌ درخواست‌ وزير مختار روس، كينياز دالگوركي‌ - كه‌ از بروز آشوب‌ در قفقاز بيم‌ داشت‌ - علي‌محمد را به‌ قلعهِ‌ چهريق‌ در حدود اروميه‌ بردند.

بر اثر كوشش‌هاي‌ بابياني‌ چون‌ ملاّ حسين‌ بشرويه‌اي‌ و ملاّ محمد علي‌ بارفروش‌ و سپس‌ قرّه` العين، كار <باب> بالا گرفت. آن‌ گاه‌ علاوه‌ بر كساني‌ چون‌ ملاّ عبدالخالق‌ يزدي‌ و ملاّ علي‌اصغر مجتهد نيشابوري‌ و ملاّ محمدتقي‌ هراتي‌ و ملاّ محمدعلي‌ زنجاني، جمع‌ قابل‌ توجّهي‌ گرد آمده، آمادهِ‌ شورش‌ گشتند. پس‌ به‌ دستور دولت، علي‌محمد را به‌ تبريز بردند و مجلسي‌ تشكيل‌ دادند و علما و از جمله‌ چند تن‌ از علماي‌ شيخي‌ با او به‌ گفت‌ و گو پرداختند.

از گزارشي‌ كه‌ ناصرالدين‌ ميرزاي‌ وليعهد در اين‌ باره‌ به‌ محمد شاه‌ نوشته، پيداست‌ كه‌ علي‌محمد به‌ رغم‌ تكرار دعوي‌ از پاسخ‌ فرو ماند و در آخر هم‌ خود را مسلمان‌ و موحّد و اهل‌ ولايت‌ ائمّه‌ خواند و توبه‌ كرد و بخشايش‌ خواست.11 اما قيام‌ و آشوب‌ مسلّحانه‌اي‌ كه‌ در خراسان، مازندران، فارس، زنجان‌ و ديگر نقاط‌ توسط‌ بابيان‌ پديد آمد، دولت‌ مركزي‌ را به‌ مقابله‌ واداشت‌ و آنان‌ پس‌ از چند جنگ‌ خونين‌ سركوب‌ گشتند و چند تن‌ از سران‌ بابيه‌ كشته‌ شدند و برخي‌ به‌ حبس‌ افتادند. اين‌ آشوب‌ها و بيم‌ دولت‌ از گسترش‌ آن‌ سبب‌ شد تا به‌ دستور دولت‌ ،علي‌ محمد را باز از چهريق‌ به‌ تبريز بردند و همراه‌ يكي‌ از يارانش‌ به‌ نام‌ محمدعلي‌ زنوزي‌ در 27 (يا 28) شعبان‌ 1266ق‌ اعدام‌ كردند.12 در برخي‌ از منابع‌ آمده‌ است‌ كه‌ باب‌ را پيش‌ از قتل‌ در مجلسي، نزد علما حاضر كردند و چون‌ دعوي‌ خود را تكرار كرد، حكم‌ به‌ قتلش‌ دادند.13

4. وصايت‌ و جانشيني‌ باب‌

گزارش‌ منابع‌ بابي‌ و بهايي‌ نسبت‌ به‌ جانشيني‌ علي‌ محمد شيرازي‌ <باب> يكسان‌ نيست. ميرزاجاني‌ كاشاني14 بعد از شرح‌ اندوه‌ باب‌ در كشته‌ شدن‌ يارانش‌ به‌ <نوشتجات> ميرزا يحيي‌ - كه‌ همان‌ ايام‌ به‌ باب‌ رسيده‌ بود - اشاره‌ كرده‌ و نوشته‌ است‌ كه‌ باب‌ بعد از خواندن‌ اين‌ نامه‌ها مسرور شد و سپس‌ وصيت‌ نامه‌اي‌ براي‌ يحيي‌ فرستاد و در آن‌ <نصّ به‌ وصايت‌ و ولايت‌ فرمود>.

كنت‌ دوگوبينو، وزير مختار فرانسه‌ در ايران، نيز كه‌ در آن‌ سال‌ها در ايران‌ بوده‌ و جزئيات‌ وقايع‌ بابيان‌ را ثبت‌ كرده، ميرزا يحيي‌ را جانشين‌ باب‌ دانسته‌ و تأ‌كيد كرده‌ است‌ كه‌ اين‌ جانشيني، بدون‌ سابقه‌ و مقدّمه‌ صورت‌ گرفت‌ و بابي‌ها نيز آن‌ را پذيرفتند.15

خواهر ميرزا حسينعلي، عزّيّه‌ خانم، نيز كه‌ خود از بابي‌ها بود، در كتابي‌ به‌ نام‌ تنبيه‌ النائمين16 همين‌ نظر را تأ‌ييد كرده‌ است. در برابر، نبيل‌ زرندي17 از يك‌ سيّاح‌ ياد كرده‌ كه‌ به‌ دستور باب‌ براي‌ اداي‌ احترام‌ به‌ كشته‌ شدگان‌ قلعهِ‌ طبرسي، به‌ مازندران‌ و از آنجا به‌ تهران‌ نزد ميرزا حسينعلي‌ رفت‌ و هنگام‌ مراجعت،ميرزا حسينعلي‌ نامه‌اي‌ به‌ برادرش‌ ميرزا يحيي‌ براي‌ باب‌ فرستاد، و او بي‌درنگ‌ پاسخ‌ داد. در اين‌ پاسخ، به‌ ميرزا يحيي‌ توصيه‌ شده‌ بود كه‌ در سايهِ‌ برادر بزرگ‌تر قرار گيرد و در آن‌ <كوچك‌ترين‌ اشاره‌اي‌ به‌ مقام‌ موهومي‌ كه‌ ميرزا يحيي‌ و اتباعش‌ قايل‌ بودند، وجود نداشت>. عبدالبهاء، فرزند ميرزا حسين‌علي، در مقالهِ‌ شخصي‌ سيّاح18 از زبان‌ سياحي‌ موهوم‌ گزارش‌ داده‌ كه‌ گزينش‌ يحيي‌ به‌ جانشيني‌ باب، از طراحي‌هاي‌ ميرزا حسينعلي‌ بوده‌ است‌ <كه‌ افكار متوجّه‌ شخص‌ غايبي‌ شود و به‌ اين‌ وسيله‌ بهاء محفوظ‌ از تعرّض‌ ناس‌ مانَد>.

محيط‌ طباطبايي‌ به‌ استناد گزارش‌هاي‌ تاريخي‌ و برخي‌ قراين‌ ديگر اظهار كرده‌ كه‌ اساساً موضوع‌ <وصايت> براي‌ باب‌ مطرح‌ نبوده‌ و رهبري‌ بابي‌ها بعد از او به‌ شيخ‌ علي‌ ترشيزي‌ معروف‌ به‌ عظيم‌ رسيد و همو بود كه‌ بابي‌ها را به‌ منظور اجراي‌ نقشهِ‌ قتل‌ ناصرالدين‌ شاه‌ قاجار به‌ تهران‌ فرا خواند.19

در هر حال، بنابر بيشتر منابع، بعد از اعدام‌ باب، عموم‌ بابيه‌ به‌ جانشيني‌ ميرزا يحيي‌ - كه‌ باب‌ او را <مَن يَعدِلُ اسمه‌ اسمَ الوحيد> خطاب‌ كرده‌ بود - معتقد شدند و چون‌ در آن‌ زمان‌ يحيي‌ بيش‌ از نوزده‌ سال‌ نداشت، ميرزا حسينعلي‌ زمام‌ كارها را در دست‌ گرفت.

ميرزا حسينعلي‌ در حدود هيجده‌ سال، وصايت‌ <باب> دربارهِ‌ ميرزا يحيي‌ را قبول‌ داشته‌ و از اوامر و دستورهاي‌ او به‌ صورت‌ ظاهر اطاعت‌ و پيروي‌ مي‌نمود. وي، حتي‌ در كتاب‌ <ايقان> كه‌ پس‌ از مراجعت‌ از سليمانيه‌ در بغداد نوشته‌ شده‌ است، در موارد زيادي‌ به‌ اشاره‌ و كنايه‌ از ميرزا يحيي‌ تجليل‌ و تمجيد نموده‌ است، ولي‌ كم‌ كم‌ مخالفت‌ خويش‌ با ميرزا يحيي‌ را آشكار ساخت‌ و ميرزا يحيي‌ هم‌ او را طرد نمود.

5. ميرزا حسينعلي‌ <بهاء> كيست؟

ميرزا حسينعلي‌ (ملقّب‌ به‌ بهاء)20 فرزند ميرزا عباس‌ نوري‌ مازندراني‌ - معروف‌ به‌ ميرزا بزرگ‌ - در اول‌ شوّال‌ سال‌ 1233 قمري‌ در تهران‌ تولّد يافت. خاندان‌ او از دهكده‌اي‌ كوهستاني‌ كوچك‌ به‌ نام‌ <تاكر> از نور مازندران‌ مي‌باشند.

ميرزا حسينعلي، ادبيات‌ و علوم‌ مقدماتي‌ را در تهران‌ تحصيل‌ نموده، و با عرفا و فضلا و نويسندگان‌ (كه‌ با پدرش‌ رفاقت‌ و دوستي‌ داشتند) معاشرت‌ داشته‌ است. وي‌ در حكومت‌ قاجار به‌ خدمت‌ ديوان‌ در آمد و برحسب‌ آن‌ كه‌ شوهر خواهرش‌ ميرزا مجيد، منشي‌ كنسول‌ روس‌ بود، درك‌ زير و بم‌ كارها در روابط‌ متقابل‌ ويژه‌ با سفارت‌ خانه‌ها برايش‌ ساده‌ و آماده‌ بود.

وي‌ پس‌ از چندي‌ به‌ حلقات‌ درويشان‌ پيوست‌ و مانند آنها، زلف‌ و گيسوي‌ بلند گذاشت‌ وجبّه‌ و كلاهي‌ ترتيب‌ داد.

پس‌ از آن‌ كه‌ آوازهِ‌ دعوت‌ سيد علي‌ محمد باب‌ انتشار يافت، ميرزا حسينعلي‌ دعوت‌ او را شنيده، و به‌ مسلك‌ اصحاب‌ او در آمده‌ است. وي‌ كه‌ در اين‌ زمان‌ 27 بهار از عمرش‌ را سپري‌ كرده‌ بود، به‌ تبليغ‌ و ترويج‌ بابيت‌ پرداخت‌ و با ارتباطاتي‌ كه‌ با سفارت‌ خانه‌هاي‌ خارجي‌ داشت، در هنگام‌ ضرورت‌ به‌ سيّد باب‌ كمك‌ مي‌كرد.

5/1. آغاز دعوت‌ ميرزا حسينعلي‌ <بهاء>

در سال‌ 1268 ناصرالدين‌ شاه‌ از طرف‌ طرفداران‌ سيد باب‌ در تهران‌ مورد سوء قصد و حمله‌ قرار گرفت، ولي‌ جان‌ سالم‌ به‌ در برد. پس‌ از اين‌ حادثه‌ بابي‌ها مورد تعقيب‌ قرار گرفته، عده‌اي‌ از آنان‌ دستگير و زنداني‌ شدند. ميرزا بهاء نيز از جمله‌ دستگيرشدگان‌ بود و در تهران‌ زنداني‌ شد. وي‌ پس‌ از حدود يك‌ سال‌ زنداني‌ در سال‌ 1269 از زندان‌ آزاد، و به‌ كمك‌ سفير روس‌ به‌ سوي‌ بغداد حركت‌ كرد.

پس‌ از يازده‌ سال‌ كه‌ در بغداد اقامت‌ داشته، در نتيجهِ‌ شكايت‌ اهالي‌ و نفرت‌ و مخالفت‌ مردم‌ در سال‌ 1280 به‌ دستور سلطان‌ عثماني، ميرزا بهاء و جمعي‌ از <بابيّه> به‌ اسلامبول‌ تبعيد مي‌شوند. آنان‌ چهار ماه‌ در اسلامبول‌ توقّف‌ داشته، سپس‌ به‌ <ادرنه> تبعيد شدند. در سال‌ چهارم‌ اقامت‌ در <ادرنه> ميرزا بهاء زمزمهِ‌ دعوت‌ به‌ خويش‌ را شروع‌ كرده‌ است. با آغاز دعوت‌ ميرزا بهاء، اختلاف‌ شديدي‌ ميان‌ او و برادرش‌ ميرزا يحيي‌ رخ‌ داد. وي‌ آشكارا اعلان‌ نمود:

<من‌ همان‌ شخص‌ موعود باب‌ <من‌ يظهره‌ الله> هستم، و ميرزا يحيي‌ صبح‌ ازل‌ بايد از من‌ پيروي‌ كند و احكام‌ و حدود <بيان> متوقّف‌ به‌ تصديق‌ و امضاي‌ من‌ است‌ و من‌ مسل باب‌ را نسخ‌ نمودم>.

5/2. پيدايش‌ فرقهِ‌ <بهايي>

با آغاز دعوت‌ ميرزا حسينعلي، رقابت‌ دو برادر بر سر فرماندهي‌ بر <بابيان> علناً آغاز و كم‌ كم‌ به‌ اوج‌ خود رسيده‌ تا جايي‌ كه‌ طرفين‌ يكديگر را تهديد به‌ مرگ‌ مي‌كردند. لذا، دولت‌ عثماني‌ هر دو را به‌ دادگاه‌ كشانيد. دادگاه‌ دستور داد هر يك‌ از دو برادر با گروه‌ پيرو خود به‌ نقطه‌اي‌ دور از هم‌ فرستاده‌ شوند. از اين‌ جهت‌ در سال‌ 1285 به‌ دستور سلطان‌ عبدالعزيز، يحيي‌ صبح‌ ازل‌ با خاندان‌ و پيروانش‌ به‌ قبرس، و حسين‌ علي‌ بهاء و طرفدارانش‌ به‌ عكّا (در سرزمين‌ فلسطين‌ اشغالي) تبعيد شدند.

در همين‌ ايّام‌ بود كه‌ براي‌ تشخيص‌ طرفداران‌ آن‌ دو، اطرافيان‌ صبح‌ ازل‌ به‌ فرقه‌ <ازليه> و پيروان‌ ميرزا حسينعلي‌ بهاء، فرقه‌ <بهائي> ناميده‌ شدند و آنهايي‌ كه‌ به‌ اين‌ دو برادر ملحق‌ نشدند، به‌ نام‌ قبلي‌ <بابي> باقي‌ ماندند.

سرانجام‌ رقابت‌ و كشمكش‌ بين‌ دو برادر، به‌ پيروزي‌ ميرزا حسينعلي‌ ختم‌ شد و او توانست‌ نظر اربابان‌ استعمارگر خويش‌ را به‌ كارآيي‌ و انجام‌ وظيفه‌ اوامر آنان‌ جلب‌ كند و برادر را از معركه‌ بيرون‌ سازد، لذا، به‌ تدريج‌ ميرزا يحيي‌ صبح‌ ازل‌ به‌ زوال‌ گراييد و ازليه‌ نيز براي‌ ابد فراموش‌ شدند.

5/3. سرانجام‌ دعوت‌ ميرزا <بهاء>

وقتي‌ كه‌ ميرزا حسينعلي‌ احساس‌ كرد، دعوت‌ او مؤ‌ثّر افتاد و عدّه‌اي‌ بر گرد او حلقه‌ زدند، نوع‌ دعوتش‌ را در مراحل‌ مختلف‌ زماني‌ تغيير داد. وي‌ پس‌ از ادّعاي‌ <من‌ يظهره‌ الله> و مهدويت، دعوي‌ <رجعت‌ حسيني> و <رجعت‌ مسيحي> نمود. و به‌ تدريج‌ سلسلهِ‌ صعودي‌ اين‌ ادّعاها به‌ رسالت‌ و شارعيت‌ و حلول‌ خدا در او با تجسّد و تجسّم‌ خداوند (و بالاخره‌ دعوي‌ خداوندي‌ <انا الهيكل‌ الاعلي>) منتهي‌ شد.

لازم‌ به‌ ذكر است‌ كه‌ بهاء در بغداد و اسلامبول‌ و ادرنه‌ و نيز در عكا همواره‌ با تقيّه‌ و تظاهر به‌ اسلام‌ زندگي‌ مي‌كرد تا خشم‌ حكومت‌ عثماني‌ عليه‌ خود بر انگيخته‌ نشود. وي‌ در نماز جمعهِ‌ عكّا شركت‌ مي‌جست‌ و ماه‌ رمضان‌ به‌ روزه‌داري‌ تظاهر مي‌نمود و با اين‌ حال، رابطهِ‌ سرّي‌ خود را با <بابيّان> ايران‌ كه‌ بعدها <بهائي> نام‌ گرفتند، قطع‌ ننموده‌ و همواره‌ مكتوبات‌ و وحي‌هاي‌ ادّعايي، يا تجلّيات‌ <خدا منشانه>ي‌ خود را براي‌ آنان‌ مي‌فرستاد يا باز مي‌گفت.

وي‌ بالاخره‌ در سال‌ 1892 ميلادي‌ (حوالي‌ 1310 هجري‌ قمري) بعد از سال‌ها سكونت‌ در عكّا به‌ اسهال‌ خوني‌ مبتلا شد و درگذشت‌ و در عكّا به‌ خاك‌ سپرده‌ شد.

5/4. جانشيني‌ پسر بعد از پدر

با مرگ‌ ميرزا حسينعلي، بابيان‌ و بهائيان‌ در حالت‌ صبر و انتظار به‌ سر مي‌بردند تا اين‌ كه‌ پسر ارشد ميرزا حسينعلي‌ به‌ نام‌ عباس‌ افندي‌ - كه‌ بعدها <عبدالبهاء> لقب‌ گرفت‌ - تلاش‌ گسترده‌اي‌ را آغاز كرد و ضمن‌ هدايت‌ و رهبري‌ اين‌ فرقه، به‌ تبليغات‌ فراگير دست‌ زد. وي‌ كه‌ در محيط‌ حكومت‌ عثماني‌ و در داخل‌ ايران‌ مجالي‌ براي‌ تبليغ‌ نمي‌يافت، در سال‌ 1911 ميلادي‌ به‌ اروپا مسافرت‌ نمود. و در سال‌ 1912، نه‌ ماه‌ در آمريكا توقّف‌ كرد و برخلاف‌ رهبران‌ پيشين، به‌ جاي‌ روسيه‌ با انگلستان‌ و سپس‌ با آمريكا رابطهِ‌ ويژه‌اي‌ برقرار نمود. (تفصيل‌ بيشتر اين‌ مطلب، در بخش‌ نقش‌ و نفوذ استعمار در شكل‌گيري‌ و تداوم‌ اين‌ فرقهِ‌ ضالّه‌ خواهد آمد).

5/5. رياست‌ شوقي‌ افندي‌ و ديگر رهبران‌ بهائيان‌

در سال‌ 1921، با مرگ‌ عبدالبهاء، شوقي‌ افندي‌ نوهِ‌ دختري‌ ميرزا حسينعلي‌ زعامت‌ بهائيان‌ را بر عهده‌ گرفت‌ كه‌ تا 1957 ادامه‌ يافت.

بنا به‌ نقلي، شوقي‌ افندي‌ پيش‌ از مرگش، طرح‌ تأ‌سيس‌ تشكيلاتي‌ به‌ نام‌ <بيت‌ العدل> را صادر كرد و چون‌ مي‌دانست‌ كه‌ بعد از وي‌ اين‌ تشكيلات‌ را بايد شخصي‌ مطمئن‌ اداره‌ كند، <چارلز ميسن‌ ريمن> آمريكايي‌ را به‌ جاي‌ خود انتخاب‌ كرد. از اين‌ رو، وقتي‌ كه‌ شوقي‌ افندي‌ در سال‌ 1336 ش‌ (1957م) به‌ طرز مشكوكي‌ در لندن‌ جان‌ سپرد، <ميسن‌ ريمن>، فرزند يكي‌ از روحانيون‌ كليساي‌ اسقفي‌ جاي‌ وي‌ را گرفت‌ و خود را <شبان‌ بهائيان> ناميده‌ است. پس‌ از او نيز افرادي‌ همانند وي، رهبري‌ بهائيان‌ را بر عهده‌ گرفتند (و بدين‌ ترتيب‌ حركتي‌ كه‌ از يكي‌ از محلاّ ت‌ شيراز شروع‌ شد، از ايالات‌ متحده‌ آمريكا سر بر آورد)!!!

از سوي‌ ديگر، بهائيان‌ ساكن‌ در فلسطين‌ اشغالي‌ و كشورهاي‌ ديگر همسايه، با نپذيرفتن‌ رهبري‌ <ريمن>، يك‌ گروه‌ 9 نفري‌ را مسؤ‌ول‌ بيت‌ العدل‌ (در حيفاي‌ اسرائيل)، و رهبران‌ بهائيان‌ قرار دادند و به‌ اين‌ وسيله‌ سمبل‌ همكاري‌ جهاني‌ يهود و بهائيت‌ عليه‌ منافع‌ ملت‌هاي‌ شرق‌ اسلامي‌ اعلان‌ موجوديت‌ كرد.21

در سال‌هاي‌ اخير، شخصي‌ به‌ نام‌ جمشيد معاني، در اندونزي‌ خود را <اسماء الله>، ناميده‌ و ادّعاي‌ رهبري‌ بهائيان‌ را دارد. اعضاي‌ محفل‌ بهائيان‌ پاكستان‌ نيز به‌ او پيوسته‌اند. او جملات‌ عربي‌ به‌ شيوهِ‌ سيد علي‌ محمد باب‌ و بهاءالله به‌ اصطلاح‌ به‌ صورت‌ آيات‌ به‌ زبان‌ عربي‌ نازل‌ كرده‌ است‌ ... .22

ناگفته‌ نماند كه‌ بعد از مرگ‌ شوقي‌ افندي، اختلافات‌ در رهبري‌ بهائيان، آنان‌ را به‌ دو جناح‌ انگليسي‌ طرفدار <روحيه‌ خانم‌ ماكسول> همسر شوقي، و <ميسن‌ ريمن> آمريكائي‌ تقسيم‌ كرد.23

اكثر بهائيان‌ رهبري‌ ميسن‌ ريمن‌ را نپذيرفتند و در انديشهِ‌ تقويت‌ تشكيلات‌ بهائيه‌ بر آمدند كه‌ با انتخاب‌ هيئت‌ نه‌ نفرهِ‌ بيت‌العدل‌ در سال‌ 1382 ه.ق‌ زعامت‌ امور بهائيان‌ به‌ آنها سپرده‌ شد.

6. بهائيان‌ و استعمار گران‌

6/1. استعمار و <مذهب‌ تراشي>

پيش‌ از آن‌ كه‌ دخالت‌ مستقيم‌ و غير مستقيم‌ استعمارگران‌ در اختراع‌ يا تأ‌ييد و ترويج‌ مسلك‌ بهائيت‌ را ملاحظه‌ كنيم، شايسته‌ است‌ به‌ يك‌ ويژگي‌ ديرينهِ‌ استعمار در موضوع‌ <مذهب‌ تراشي> توجه‌ كنيم. يكي‌ از سياست‌هايي‌ كه‌ دشمنان‌ اديان‌ الهي، همواره‌ آن‌ را دنبال‌ مي‌كردند، تحريف‌ مذهب‌ حق‌ و اختراع‌ مذهب‌ جديد به‌ جاي‌ آن‌ بود. <مذهب‌ تراشي> از دير زمان‌ رايج‌ بود و هميشه‌ در كنار دعوت‌ حقّ پيامبران‌ - عليهم‌السلام‌ - عدّه‌اي‌ داعيهِ‌ مذهب‌ و مسلك‌ جديد داشتند تا دكّه‌اي‌ باز كرده‌ به‌ منافع‌ اقتصادي، اجتماعي‌ و سياسي‌ و.... دست‌ يابند.

در عصر حاضر، <مذهب‌ تراشي> شكل‌ جديدي‌ به‌ خود گرفته‌ و همراه‌ با پيشرفت‌ دانش‌ بشري، بعضي‌ از مسلك‌ها و مكاتب‌ نو به‌ وجود آمده، چهرهِ‌ علمي‌ و سياسي‌ به‌ خود گرفته، و با <ايسم>ها ظهور نمودند. مسلمانان‌ از زمان‌هاي‌ گذشته‌ تا امروز، شاهد پيدايش‌ انحراف‌ فكري‌ و عملي‌ در جريان‌ خلافت، حكميت‌ و خوارج‌ و به‌ وجود آمدن‌ فرق‌ مختلف‌ مذهبي‌ در قرن‌ دوم‌ و سوم‌ بوده‌اند. انحراف‌ و برداشت‌هاي‌ نادرست‌ ابن‌ تيميه‌ در قرن‌ هفتم، و ظهور كامل‌ اين‌ انحراف‌ در قرن‌ دوازدهم‌ توسط‌ محمد بن‌ عبدالوهّاب‌ - هم‌ - نمونه‌هاي‌ بارز <مذهب‌ تراشي> است‌ كه‌ از سوي‌ بيگانگان‌ ترويج‌ و حمايت‌ مي‌شود.

استعمار جديد در قرن‌ اخير، براي‌ زدودن‌ اصالت‌ مذهب‌ و به‌ انزوا كشيدن‌ <دين>، مسلك‌هاي‌ گوناگون‌ را به‌ وجود آورده، يا از آنها حمايت‌ كرد كه‌ از جملهِ‌ آن‌ بهائيت‌ در ايران، قاديانگري‌ در هندوستان‌ و پاكستان‌ و وهّابيّت‌ در حجاز است. مهم‌ترين‌ هدف‌ استعمار از حمايت‌ و ترويج‌ اين‌ مسلك‌هاي‌ ساختگي، ايجاد تشتّت‌ در ميان‌ مسلمانان‌ و از هم‌ پاشيدن‌ اساس‌ و بنيان‌ دين‌ است.

حدود يكصد سال‌ پيش‌ كه‌ آفتاب‌ در مستعمرات‌ انگليس‌ غروب‌ نمي‌كرد، وزارت‌ امور خارجه‌ اين‌ كشور براي‌ تداوم‌ حاكميت‌ خود بر ممالك‌ مستعمره، شعبه‌اي‌ مخصوص‌ اديان‌ مستعمرات، مستملكات، ممالك‌ نيمه‌ مستعمره‌ و حتي‌ سرزمين‌هاي‌ مجاور آنها داير كرده‌ و ديپلمات‌هايي‌ كه‌ در سفارت‌خانه‌هاي‌ انگليس‌ در آفريقا، آسيا و خاورميانه‌ با عنوان‌ دبيري‌ حضور داشتند، براي‌ اين‌ شعبه‌ فعاليت‌ مي‌كردند.

بعضي‌ از مورّخان‌ بر اين‌ باورند كه‌ ظهور فرقهِ‌ <بهائيت> براي‌ هدف‌ سياسي‌ بود كه‌ پشت‌ مظاهر ديني‌ مخفي‌ شد. بعضي‌ از رهبران‌ اين‌ فرقه‌ها، كشيشاني‌ بودند كه‌ استعمار از آنها جهت‌ تفرقه‌ ميان‌ مسلمانان‌ و بد جلوه‌ دادن‌ تعاليم‌ انساني‌ استفاده‌ كرد، چنان‌ كه‌ براي‌ همين‌ مقصود از ملاّ احمد قادياني‌ در هندوستان‌ استفاده‌ كرد.24

گرچه‌ تاريخ، اصل‌ شكل‌گيري‌ فرقهِ‌ بهائيت‌ و فرقهِ‌ بابيگري‌ - كه‌ پيش‌ در آمد آن‌ است‌ - را به‌ صراحت‌ روشن‌ نكرده‌ كه‌ آيا آنها ساخته‌ و پرداختهِ‌ مستقيم‌ سياست‌هاي‌ خارجي‌ بودند يا نه؟ ولي‌ به‌ هر صورت‌ كه‌ باشد، نتيجه‌ يكي‌ است‌ يعني‌ ايجاد يك‌ صف‌ بندي‌ در مقابل‌ مسلمانان.

يكي‌ از كساني‌ كه‌ عميقاً دربارهِ‌ مسلك‌ <بابيت> و <بهائيت> تحقيق‌ كرده‌ و تعاليم‌ و كتاب‌هاي‌ آنها را مستقيماً مورد مطالعه‌ قرار داد و نيز از نوشته‌هاي‌ مخالفان‌ نيز بهره‌ برده، مي‌گويد: در نتيجهِ‌ اين‌ كوشش‌ و تحقيق، پرده‌ از جلو چشمانم‌ پاره‌ شد و نقشه‌هاي‌ توطئه‌آميز و گستردهِ‌ استعمار بر ضدّ اسلام، كشف‌ شد و به‌ طور يقين‌ بر من‌ آشكار شد كه‌ بهائيت‌ يك‌ گروه‌ باطني‌ مسلك‌اند كه‌ سه‌ نيرو در پشت‌ سر، آنها را مورد حمايت‌ قرار مي‌دهند: استعمار با حيله‌ها و توطئه‌هايش، رژيم‌ صهيونيسيتي‌ با همهِ‌ امكانات‌ مخفي‌ و آشكارش، مسيحيان‌ و مؤ‌سسه‌هاي‌ تبشيري.25

6/2. همبستگي‌ يهوديان‌ و بهائيان‌

با آغاز دعاوي‌ مسلك‌ جديد از سوي‌ سران‌ بابيت‌ و بهائيت، انجمن‌ جهاني‌ يهوديان‌ به‌ تأ‌ييد و تقويت‌ و كمك‌ مالي‌ و عملي‌ از آنان‌ پرداختند. دليل‌ اشتياق‌ يهود براي‌ چنين‌ كاري‌ اين‌ بود كه‌ يهوديان‌ از قرن‌ نوزدهم‌ ميلادي‌ در صدد ايجاد يك‌ كشور مستقل‌ بودند كه‌ يكي‌ از بزرگ‌ترين‌ مانع، در برابر آن‌ها، قدرت‌ و نيروي‌ اسلام‌ و امت‌ اسلامي‌ بود كه‌ بيشترين‌ كينه‌ را نسبت‌ به‌ يهود داشتند. از اين‌رو، يهوديان‌ براي‌ زدودن‌ افكار اصيل‌ اسلامي‌ و مقابله‌ با آن، به‌ تعريف‌ و تمجيد از سران‌ بهايي‌ پرداخته‌اند، تا در كنار ادّعاي‌ نسخ‌ شريعت‌ اسلامي‌ و برداشتن‌ جهاد و دفاع‌ در مسلك‌ نوظهور، زمينه‌هاي‌ همزيستي‌ با يهوديان‌ آماده‌ گردد.

از سوي‌ ديگر، در دوره‌اي‌ - حدود يكصد و شصت‌ سال، با ادّعاي‌ ميرزا علي‌ محمد باب، بابيگري‌ در ايران‌ آغاز شد و براي‌ مدتي‌ ايران‌ مركز اصلي‌ و به‌ اصطلاح‌ كعبهِ‌ آمال‌ بهائيان‌ بود. اما با حكم‌ ارتداد بهائيان‌ از سوي‌ مجتهدان‌ و علماي‌ اسلام‌ و سخت‌گيري‌ بر آنها و فرار رهبران‌ بهائيان‌ به‌ بغداد و استانبول‌ و سرانجام‌ به‌ جزيره‌ قبرس‌ و گريختن‌ پيروان‌ ميرزا حسين‌ علي‌ بهاء به‌ عكّا (در فلسطين‌ اشغالي) اين‌ كعبهِ‌ آمال‌ تغيير جهت‌ داد، نام‌ و عناوين‌ رهبران‌ بهائيت‌ كه‌ با <ميرزا> و <سيد> آغاز مي‌شد، به‌ <افندي> كه‌ عنوان‌ عثماني‌ بود، تغيير شكل‌ داد. در چنين‌ دوراني‌ بود كه‌ با تشكيل‌ حكومت‌ غاصبانه‌ اسرائيل‌ شوقي‌ افندي، رهبري‌ بهائيت‌ را به‌ دست‌ گرفت. و براي‌ اولين‌ بار نام‌ <ارض‌ اقدس> و <مشرق‌ الاذكار> از زبان‌ وي‌ شنيده‌ شد.

ناگفته‌ نماند كه‌ در آن‌ سوي‌ سكّه، يهود كوشش‌هاي‌ فراواني‌ كرد تا ميرزا حسين‌ علي‌ بهاء و عباس‌ افندي‌ را مظهر پيروزي‌ يهود و مصداقي‌ از پيشگويي‌ عهد قديم26 مبني‌ بر تجلّي‌ نور الهي‌ در جهان‌ هستي‌ و... قرار دهد!!!

يكي‌ از نويسندگان‌ بهايي‌ (ابوالفضل‌ جَرفادِقاني‌ = گلپايگاني) با توجه‌ به‌ بند دوم‌ از فصل‌ 33 سفر تثنيه، كتاب‌ تورات‌ كه‌ آمده: <پروردگار از كوه‌ سينا آمد و از ناحيهِ‌ ساعير بر مردم‌ طلوع‌ كرد و از كوه‌ فاران‌ درخشش‌ نمود و از رِبواتِ قدس‌ آمد و از سمت‌ راستش‌ نور سه‌ بيعت‌ بود>، مي‌گويد:

قبل‌ از برپايي‌ قيامت، بايد خداوند چهار مرتبه‌ بر مخلوقات‌ تجلّي‌ كند و چهار ظهور واقع‌ گردد تا بني‌اسرائيل‌ به‌ كمال‌ رسد و كارشان‌ به‌ خداوند بزرگ‌ منتهي‌ گردد. پس‌ پراكندگي‌ آنان‌ از دورترين‌ نقطه‌ جمع‌ مي‌گردد و شرّ همهِ‌ افراد از آنها دفع‌ مي‌شود و در زمين‌ مقدس‌ ساكن‌ مي‌گردند و موازين‌ گذشته‌ به‌ آن‌ها بر مي‌گردد>.27

6/3. به‌ رسميّت‌ شناختن‌ يكديگر

علي‌رغم‌ سابقهِ‌ دشمني‌ كه‌ ميان‌ يهوديان‌ و مسلمانان‌ در طول‌ تاريخ‌ اسلام‌ بود، و بهائيت‌ هم‌ ريختن‌ خون‌ مسلمانان‌ و غارت‌ اموال‌ را مباح‌ اعلام‌ كرده‌ بود،28 چهارمين‌ پيشواي‌ بهائيت‌ در صدد بر آمد تا با استفاده‌ از اختلافات‌ ديرينهِ‌ مسلمانان‌ و يهوديان، سرزمين‌ اشغالي‌ فلسطين‌ (اسرائيل) را به‌ عنوان‌ مركز اصلي‌ بهائيان‌ بپذيرد و دولت‌ غاصبانه‌ يهود را به‌ صورت‌ پناهگاه‌ و تكيه‌گاه‌ جهاني‌ اين‌ فرقه‌ در آورد.

دولت‌ غاصب‌ اسرائيل، از وضعيت‌ به‌ وجود آمده‌ به‌ خوبي‌ استفاده‌ كرد و لذا براي‌ سرمايه‌گذاري‌ در حيطهِ‌ حكومت‌ غاصبانه‌اش‌ از همگان‌ دعوت‌ كرد و با روي‌ خوش‌ نشان‌ دادن‌ به‌ سرمايه‌داران‌ بهايي‌ در فلسطين‌ اشغالي، زمينه‌هاي‌ سرمايه‌گذاري‌ فراهم‌ شد؛ چنان‌ كه‌ تدفين‌ رهبران‌ بهايي‌ در فلسطين‌ اشغالي، بهانه‌اي‌ ديگر براي‌ تفاهم‌ بيشتر بهائيان‌ و يهوديان‌ به‌ دست‌ داده‌ است.

از اين‌ رو، شوقي‌ افندي‌ در تلگراف‌ 9 ژانويهِ‌ 1951م‌ رسماً از تشكيل‌ دولت‌ غاصب‌ اسرائيل‌ حمايت‌ كرد.29 و ميرزا حسين‌ علي‌ بهاء هم‌ پيش‌ از آن، در مدت‌ حياتش‌ مردم‌ را به‌ اجتماع‌ صهيونيسم‌ در سرزمين‌ اشغالي‌ فلسطين‌ دعوت‌ كرد و در كتاب‌ <الاقدس> كه‌ پنداشت‌ وحي‌اي‌ است‌ از آسمان‌ نازل‌ شده، در تأ‌ييد و تمجيد دولت‌ غاصب‌ صهيونيستي‌ پرداخته‌ است.30

و شرمگين‌تر آن‌ كه، پسر ميرزا حسين‌ علي‌ (عبدالبهاء) تلاش‌ مذبوحانه‌اي‌ كرده‌است‌ تا سرزمين‌ فلسطين‌ را، سرزمين‌ يهوديان‌ و وطن‌ آنان‌ قرار دهد و اظهار اميدواري‌ مي‌كند كه‌ يهوديان‌ پراكنده‌ در جهان، به‌ يك‌ اجتماع‌ بزرگ‌ دست‌ يابند و با آمدن‌ به‌ سرزمين‌ فلسطين‌ و با تصرف‌ زمين‌ها، روستاها و سكني گزيدن‌ در آنها، همهِ‌ سرزمين‌ فلسطين‌ را سرزمين‌ و وطن‌ خود قرار دهند!!!31

البته‌ درمقابل‌ اين‌ خوش‌ خدمتي‌هاي‌ بهائيان، دولت‌ غاصب‌ اسرائيل، نمك‌نشناسي‌ نكرد و جزو اولين‌ كشوري‌ بود كه‌ مسلك‌ بهائيت‌ را به‌ رسميت‌ شناخت‌ و جزو مذاهب‌ رسمي‌ كشورش‌ قرار داد. پروفسور نرمان‌ نيويچ، دادستان‌ اسبق‌ حكومت‌ فلسطيني‌ كه‌ يكي‌ از شخصيت‌هاي‌ سياسي‌ و حقوقي‌ دولت‌ غاصب‌ اسرائيل‌ است، بهائيت‌ را در رديف‌ سه‌ دين‌ <يهودي، اسلام، مسيحي> به‌ رسميت‌ شناخته، چنين‌ مي‌نويسد:

<... اكنون‌ فلسطين‌ را نبايد في‌ الحقيقه‌ منحصراً سرزمين‌ سه‌ ديانت‌ محسوب‌ داشت، بلكه‌ بايد آن‌ را مركز و مقرّ چهار ديانت‌ به‌ شمار آورد؛ زيرا امر بهايي‌ كه‌ مركز آن‌ <حيفا> و <عكا> است‌ و اين‌ دو مدينه‌ زيارتگاه‌ پيروان‌ آن‌ است، به‌ درجه‌اي‌ از پيشرفت‌ و تقدّم‌ نايل‌ گشته‌ كه‌ مقام‌ ديانت‌ جهاني‌ و بين‌ المللي‌ را احراز نموده‌ است.و همان‌طور كه‌ نفوذ اين‌ آيين‌ در سرزمين‌ مذكور روز به‌ روز رو به‌ توسعه‌ و انتشار است، در ايجاد حسن‌ تفاهم‌ و اتحاد بين‌المللي‌ اديان‌ مختلف‌ عالم‌ نيز عامل‌ بسيار مؤ‌ثّري‌ به‌ شمار مي‌آيد...>.32

به‌ اين‌ ترتيب، بهائيان‌ زير ستارهِ‌ شش‌ پر اسرائيل، به‌ حيات‌ خود ادامه‌ دادند و در نتيجه‌ براي‌ هميشه، وابسته‌ به‌ حمايت‌ اسرائيل‌ شدند و درحقيقت‌ آيندهِ‌ هر دو به‌ يكديگر گره‌ خورده‌ است.

6/4. حمايت‌ روسيه‌ تزاري‌ از بهائيان‌

پس‌ از اعدام‌ محمدعلي‌ باب‌ در تبريز، سه‌ تن‌ از بهائيان‌ به‌ جان‌ ناصرالدين‌ شاه‌ سوء قصد كردند ولي‌ محافظان‌ شاه‌ با شمشير به‌ سوء قصد كنندگان‌ حمله‌ ور شدند، و آنان‌ را دستگيركردند.

در اين‌ زمان، ميرزا حسينعلي‌ كه‌ از سويي‌ مظنون‌ قلمداد مي‌شد، به‌ منظور مصون‌ ماندن‌ از تعقيب‌ و دستگيري‌ كه‌ چه‌ بسا به‌ اعدامش‌ مي‌انجاميد، به‌ سفارت‌ روس‌ پناهنده‌ مي‌شود و سفير و حتّي‌ دولت‌ روسيهِ‌ تزاري‌ از وي‌ حمايت‌ كردند. وي، مدّتي‌ در مقرّ تابستاني‌ سفارت‌ روس‌ در <زرگنده> شميران‌ به‌ سر برد و بنابر منابع‌ بهائي، به‌ رغم‌ اصرار سفير روس‌ بر ادامهِ‌ اقامت‌ وي‌ در آنجا و امتناع‌ از تسليم‌ او به‌ نمايندگان‌ شاه، سرانجام‌ سفير از وي‌ خواست‌ كه‌ به‌ خانهِ‌ صدر اعظم‌ برود و <ضمناً از مشاراليه‌ [ميرزا آقا خان‌ نوري، صدراعظم] به‌ طور صريح‌ و رسمي‌ خواستار گرديد امانتي‌ را كه‌ دولت‌ روس‌ به‌ وي‌ مي‌سپارد در حفظ‌ و حراست‌ او بكوشد>33، <و اگر آسيبي‌ به‌ بهاءالله‌ برسد و حادثه‌اي‌ رخ‌ دهد>، شخص‌ صدراعظم‌ مسئول‌ سفارت‌ روس‌ خواهد بود.34 توجّه‌ خاص‌ سفير روس‌ به‌ سرنوشت‌ <باب> و <بابيان>، موجب‌ شد كه‌ وي‌ پس‌ از تسليم‌ ميرزا حسينعلي‌ به‌ صدر اعظم، همچنان‌ مراقب‌ كار باشد و با پيگيري‌ موضوع‌ و <پيغام‌ شديد>، موجبات‌ رهايي‌ او را از زندان‌ فراهم‌ آورد. از سوي‌ ديگر اين‌ امور سبب‌ شد تا شاه‌ ايران، مهد عليا - مادرش‌ - و ساير درباريان‌ بيشتر به‌ وي‌ مظنون‌ شوند و طرح‌ توطئهِ‌ سوء قصد را از جانب‌ او بدانند؛35 و بالا‌خره‌ حكومت‌ ايران‌ دستور دهد كه‌ حسينعلي‌ تهران‌ را به‌ مقصد بغداد ترك‌ گويد. در اين‌ هنگام‌ سفير روس‌ از وي‌ خواست‌ <كه‌ به‌ روسيه‌ برود و دولت‌ روس‌ از او پذيرايي‌ خواهد نمود>، اما او نپذيرفت؛ هنگام‌ سفر تبعيد نيز نماينده‌اي‌ از سوي‌ سفارت‌ روس‌ همراه‌ كاروان‌ بود.36 بابيان‌ ديگر نيز ناگزير از ترك‌ تهران‌ و رفتن‌ به‌ بغداد شدند.

حمايت‌ بي‌دريغ‌ روسيه‌ از بهاءالله، از نفوذ استعمار شرق‌ در اين‌ فرقه‌ و استفادهِ‌ سياسي‌ از وي‌ پرده‌ بر مي‌دارد. براي‌ پي‌ بردن‌ بيش‌تر به‌ اين‌ مطلب، بخشي‌ از نوشتهِ‌ سومين‌ پيشواي‌ بهائيت‌ يعني‌ <شوقي‌ افندي> (شوق‌ ربّاني) نوهِ‌ دختري‌ ميرزا حسينعلي‌ و جانشين‌ عباس‌ عبدالبهاء را مي‌خوانيم:

<... هنگامي‌ كه‌ سوء قصد اتفاق‌ افتاد، حضرت‌ بهاءالله[!] در لواسان‌ تشريف‌ داشتند. و ميهمان‌ صدر اعظم‌ بودند... در زرگنده‌ ميرزا مجيد شوهر همشيرهِ‌ مبارك‌ كه‌ در خدمت‌ سفير روس‌ <پرنس‌ دالگوركي> سمت‌ منشي‌ گري‌ داشت، آن‌ حضرت‌ را ملاقات‌ كرد و ايشان‌ را به‌ منزل‌ خويش‌ كه‌ متصل‌ به‌ خانهِ‌ سفير بود، رهبري‌ و دعوت‌ نمود.

حمايت‌ روسيه‌ تزاري‌ از بهائيان

آدم‌هاي‌ حاج‌ عليخان‌ حاجب‌الدوله‌ چون‌ از ورود آن‌ حضرت‌ باخبر شدند، موضوع‌ را به‌ مشاراليه‌ اطلاع‌ دادند و او مراتب‌ را شخصاً به‌ عرض‌ شاه‌ رسانيد. شاه‌ از استماع‌ اين‌ خبر غرق‌ درياي‌ تعجّب‌ و حيرت‌ شد و معتمدين‌ مخصوص‌ به‌ سفارت‌ فرستاد تا او را كه‌ به‌ دخالت‌ در اين‌ حادثه‌ متّهم‌ شده‌ بود، تحويل‌ گرفته‌ نزد شاه‌ بياورند. سفير روس‌ از تسليم‌ بهاءالله امتناع‌ ورزيد و از هيكل‌ مبارك‌ تقاضا نمود كه‌ به‌ خانهِ‌ صدر اعظم‌ تشريف‌ بياورند. ضمناً از مشاراليه‌ به‌ طور صريح‌ و رسمي‌ خواستار گرديد امانتي‌ را كه‌ دولت‌ روس‌ به‌ وي‌ مي‌سپارد در حفظ‌ و حراست‌ آن‌ بكوشد...>.37

به‌ عقيدهِ‌ بعضي، علت‌ آزادي‌ و تبعيد حسينعلي‌ بهاء، افشا شدن‌ هويت‌ وي‌ و حمايت‌ علني‌ سفارت‌ روسيه‌ تزاري‌ - و حتي‌ دولت‌ روسيه‌ - از بهائيان‌ و به‌ ويژه‌ شخص‌ ميرزا حسينعلي‌ بوده‌ است. در اين‌ باره‌ آورده‌اند:

<با توجه‌ به‌ مفاد عهد نامه‌هاي‌ تركمان‌ چاي‌ و گلستان، دولت‌ روسيه‌ قرار گذاشت‌ كه‌ با تبعهِ‌ آن‌ دولت‌ طبق‌ مقررات‌ كاپيتولاسيون‌ رفتار شود و بنابراين‌ مقررات، هر يك‌ از طرفين‌ دعوي، تبعهِ‌ كشور روسيه‌ باشد، بايد محاكمه‌ در حضور نمايندهِ‌ دولت‌ روس‌ انجام‌ گردد. مجموعه‌ مطالب‌ فوق‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ برطبق‌ مقررات‌ كاپيتولاسيون‌ با آقاي‌ ميرزا حسينعلي‌ نوري‌ رفتار شده‌ است، گويا ايشان‌ هم‌ تبعهِ‌ رسمي‌ دولت‌ روس‌ بوده‌اند. و چه‌ خوب‌ گفته‌اند:

خدايا زين‌ معمّا پرده‌ بردار!

<اكنون‌ كه‌ رابطهِ‌ بهاء الله با آقاي‌ كينياز دالگوركي‌ براي‌ دولت‌ ايران‌ وشاه‌ وقت‌ آفتابي‌ شده‌ بود، ديگر دولت‌ روس‌ نمي‌توانست‌ از وجود شخص‌ بهاء ا در ايران‌ براي‌ ادامهِ‌ برنامه‌ خود استفاده‌ نمايد، و از طرفي‌ اگر ايشان‌ در ايران‌ مي‌ماند ممكن‌ بود به‌ دست‌ مسلمانان‌ كشته‌ شود، و از همه‌ مهم‌تر مادر ناصرالدين‌ شاه‌ مهد علياء، بهاءالله را مقصّر اصلي‌ مي‌دانست. اين‌ چند موضوع‌ سبب‌ شد كه‌ جناب‌ سفير نقشهِ‌ ديگري‌ بريزد، مقدمات‌ اعزام‌ وي‌ را به‌ جانب‌ ديگر فراهم‌ ساخت‌ و با وسايلي‌ آن‌چنان‌ صحنه‌ سازي‌ نمود كه‌ ميرزا حسينعلي‌ از ايران‌ تبعيد گردد، تا در خارج‌ بتواند به‌ وسيلهِ‌ آن‌ وجود نازنين‌ به‌ هدف‌هاي‌ خويش‌ نايل‌ شود...>38!!!

آري، به‌ اين‌ ترتيب‌ ميرزا حسينعلي‌ از زندان‌ آزاد و تحت‌ حمايت‌ سفارت‌ روس‌ به‌ بغداد تبعيد شد. و از آنجا كه‌ كنسول‌ روس، وي‌ را تا بغداد حراست‌ و حفاظت‌ كرده‌ بود، وي‌ آيه‌اي‌ در شأن‌ روس‌ها نازل‌ كرد!

بعدها كه‌ شروع‌ به‌ صدور الواح‌ مذهبي‌ كرد، لوحي‌ نيز خطاب‌ به‌ پادشاه‌ روس‌ صادر نمود و از اين‌ كه‌ الكساندر نيكلاويچ‌ (الكساندر دوم) امپراطور روس، دستور حمايت‌ و آزادي‌ او را داده‌ است‌ تشكر كرد:

<اي‌ پادشاه‌ روس، نداي‌ خداوند ملك‌ قدّوس‌ را بشنو [منظور ميرزا حسينعلي‌ بهاء است] و به‌ سوي‌ بهشت‌ بشتاب، آن‌ جايي‌ كه‌ در آن‌ ساكن‌ شده‌ است‌ كسي‌ كه‌ در بين‌ ملاء بالا اسماء حسني‌ ناميده‌ شده‌ و در ملكوت‌ انشاء به‌ نام‌ خداوند روشني‌ها نام‌ يافته‌ است. مبادا اين‌كه‌ هواي‌ نفست‌ تو را از توجه‌ به‌ سوي‌ خداوند بخشايندهِ‌ مهربان‌ باز دارد. ما شنيديم‌ آن‌چه‌ را در پنهاني‌ با مولاي‌ خود گفته‌ و لذا نسيم‌ عنايت‌ و لطف‌ من‌ به‌ هي-جان‌ آمد و درياي‌ رحمتم‌ به‌ موج‌ افتاد، ترا به‌ حق‌ جواب‌ داديم، به‌ درستي‌ كه‌ خداي‌ تو دانا و حكيم‌ است‌ و به‌ تحقيق‌ يكي‌ از سفيرانت‌ مرا ياري‌ كرد، هنگامي‌ كه‌ در زندان‌ اسير غل‌ و زنجير بودم، براي‌ اين‌ كار خداوند براي‌ تو مقامي‌ را نوشته‌ است‌ كه‌ علم‌ هيچ‌ كس‌ بدان‌ احاطه‌ ندارد. مبادا اين‌ مقام‌ را از دست‌ بدهي>39!!!

شوقي‌ ربّاني‌ نيز اين‌ لوح‌ را تأ‌ييد كرده‌ است.40

علاوه‌ بر صدور اين‌ الواح‌ و آيات‌ - كه‌ مبين‌ ارتباط‌ ميرزا حسينعلي‌ با دولت‌ روس‌ يا لااقل‌ حمايت‌ مستقيم‌ آن‌ دولت‌ از او و بهائيان‌ است‌ - اقرار نامه‌اي‌ است‌ از وي‌ كه‌ دريافت‌ مقرري‌ را تأ‌ييد مي‌كند. البته‌ چون‌ در دوران‌ پيشوايي‌ ميرزا حسينعلي‌ و ايّام‌ اقامت‌ او در عراق‌ و استانبول، فقط‌ دولت‌ روسيهِ‌ تزاري‌ او را تحت‌ حمايت‌ خود قرار داده‌ بود، مي‌توان‌ گفت‌ وي‌ مقرري‌ خود را نيز از روس‌ها دريافت‌ مي‌داشته‌ است. بعدها ميرزا حسينعلي‌ از اين‌ كه‌ قبول‌ شهريه‌ از دولت‌ نموده‌ بود، اظهار پشيماني‌ مي‌كرد. وي، در يكي‌ از الواح‌ مي‌نويسد:

<قسم‌ به‌ جمال‌ قدم‌ كه‌ اول‌ ضرري‌ كه‌ بر اين‌ غلام‌ وارد شد اين‌ بود كه‌ قبول‌ شهريه‌ از دولت‌ نمود>.41

وجود چنين‌ مواردي‌ در مكتوبات‌ و نامه‌هاي‌ ميرزا حسينعلي‌ و اخلاف‌ او سبب‌ شده‌ است‌ كه‌ موضوع‌ ارتباط‌ دول‌ استعماري‌ با آيين‌هاي‌ <بابي> و <بهايي> يكي‌ از مسايل‌ جدّي‌ و پرمناقشهِ‌ تاريخ‌ بهائيت‌ شود. گرچه‌ ديدگاه‌هاي‌ مختلف‌ در اين‌ باره، قابل‌ تحليل‌ و بررسي‌ و دقت‌ بيشتر است‌ ليكن‌ عدّه‌اي‌ مي‌گويند: تاريخ‌ تكوين‌ اين‌ دو مسلك، بيش‌ از هر چيز، دگرانديشي‌ فرقه‌اي‌ در درون‌ مكتب‌ شيخي‌ و تنش‌هاي‌ اعتقادي، سياسي‌ و تاريخي‌ را به‌ عنوان‌ موجد و مسبّب‌ اصلي‌ آنها به‌ ذهن‌ متبادر مي‌كند، ولي‌ در علاقه‌ي‌ دول‌ استعماري‌ به‌ پيگيري‌ حوادث‌ آنها، و گاهي‌ دخالت‌ آشكار در سير تحولات‌ اين‌ آيين‌ها - از جمله‌ فشار سياسي‌ دولت‌ روس‌ براي‌ حفظ‌ جان‌ ميرزا حسينعلي‌ نوري‌ - نيز هيچ‌گونه‌ شكي‌ وجود ندارد.42

موارد ديگري‌ از اين‌ علاقهِ‌ دول‌ استعماري، در منابع‌ بهائي‌ و غيربهائي‌ گزارش‌ شده‌ است؛ از جمله‌ در 1278، سر آرنولد باروز كمبال43، جنرال‌ قنسولي‌ دولت‌ انگلستان، با ميرزا حسينعلي‌ در بغداد ملاقات‌ و قبول‌ حمايت‌ و تابعيت‌ دولت‌ انگليس‌ و مهاجرت‌ به‌ هند استعماري‌ يا هر نقطهِ‌ ديگري‌ را به‌ او پيشنهاد كرد.44 نظير همين‌ تقاضا را نايب‌ كنسول‌ فرانسه‌ در ايّامي‌ كه‌ وي‌ در <ادرنه> بود از او داشت‌ و از وي‌ خواست‌ كه‌ تابيعت‌ فرانسه‌ را بپذيرد تا مورد حمايت‌ و تقويت‌ قرار گيرد.45

6/5. استعمار انگليس‌ و بهائيان‌

استعمار پير انگليس‌ از دير زمان‌ براي‌ تفرقه‌ و ايجاد مسلك‌هاي‌ ساختگي‌ در خاورميانه‌ به‌ ويژه‌ هندوستان‌ و سپس‌ ايران‌ تلاش‌ مي‌كرد و در اين‌ راستا، كمك‌ شاياني‌ به‌ شكل‌گيري‌ و ادامهِ‌ حيات‌ سياسي‌ - اجتماعي‌ بهائيان‌ نموده‌ است.

موضع‌گيري‌ انگلستان‌ در ايران‌ همچون‌ نفوذش‌ در هندوستان‌ مصيبت‌هاي‌ زيادي‌ را به‌ بار آورده‌ است. از بين‌ بردن‌ صفوف‌ متّحد و يك‌ پارچهِ‌ امّت‌ اسلامي، روشن‌ كردن‌ شعله‌هاي‌ آتش‌ تفرقه‌ و نفاق‌ در ميان‌ مسلمانان، كمك‌ به‌ حركت‌هاي‌ مخرّب‌ عليه‌ تعاليم‌ اسلامي‌ كه‌ از جملهِ‌ آن، تشويق، همكاري‌ و همراهي‌ رهبران‌ بهائيت‌ در رسيدن‌ به‌ هدفشان‌ را مي‌توان‌ ذكر كرد.

آنان‌ به‌ كمك‌ دولت‌ روس، در نجات‌ ميرزا حسينعلي‌ بهاء از اعدام، كمك‌ شاياني‌ كردند، چنان‌ كه‌ خود ميرزا حسينعلي‌ بهاء مي‌گويد:

<... در حالي‌ از كشور خارج‌ شديم‌ كه‌ با سواره‌هايي‌ از سوي‌ دولت‌ ايران‌ و دولت‌ روس‌ همراه‌ بود، تا اين‌ كه‌ با عزّت‌ و احترام‌ وارد كشور عراق‌ شديم>.46

ارتباط‌ انگلستان‌ با عبدالبهاء عباس، آن‌ قدر قوي‌ و برنامه‌ ريزي‌ شده‌ بود كه‌ شكّي‌ در جاسوسي‌ عباس‌ براي‌ انگلستان‌ باقي‌ نمي‌ماند. او بود كه‌ مي‌كوشيد بخشي‌ از سرزمين‌ اسلامي‌ را تسليم‌ يهوديان‌ كند. سخنراني‌ متعدد عبدالبهاء در دانشگاه‌ها و محافل‌ مذهبي‌ در لندن، نشانه‌هاي‌ ديگري‌ بر انگليسي‌ بودن‌ اوست.

وي‌ به‌ طور شگفت‌انگيز از محبت‌ انگلستان‌ و مردم‌ آن‌ ونيز برتري‌ آراي‌ غربيان‌ بر شريقيان‌ نزد خارجي‌ها سخن‌ گفته‌ است.

و در برابر، انگليسي‌ها هم‌ با اعلان‌ وفاداري‌ به‌ عبدالبهاء گفته‌اند كه‌ لندن‌ مركز خوبي‌ براي‌ انتشار عقايد شما خواهد بود.47

چنان‌ كه‌ پيش‌ از اين، اشاره‌ كرديم‌ با انشعاباتي‌ كه‌ در مسلك‌ بابيت‌ به‌ وجود آمد، عبدالبهاء به‌ همراه‌ خانواده‌ و يارانش‌ به‌ بغداد، سپس‌ به‌ قبرس‌ و سرانجام‌ به‌ فلسطين‌ رفت. هنگامي‌ كه‌ در فلسطين‌ بود، انگليسي‌ها رسماً به‌ حمايت‌ از بهائيان‌ برخاستند. در آن‌ وقت، با اشغال‌ فلسطين‌ از سوي‌ ارتش‌ انگليس، گزارشي‌ به‌ لرد بالفور(وزير امور خارجه‌ وقت) در مورد عبدالبهاء و طرفداران‌ وي، داده‌ شد. وي، بلافاصله‌ تلگرافي‌ به‌ جنرال‌ النبي‌ فرماندهِ‌ سپاه‌ انگليس‌ در منطقهِ‌ فلسطين، مخابره‌ كرد. و در آن‌ خواسته‌ شد كه‌ از عبدالبهاء و خانواده‌ و دوستان‌ وي‌ محافظت‌ به‌ عمل‌ آيد.48

عبدالبهاء هم‌ به‌ ارايهِ‌ خدمات‌ و اعلان‌ حمايت‌ پرداخت. لذا، خدماتي‌ را در جهت‌ فراهم‌ كردن‌ آذوقهِ‌ سربازان‌ انگليسي‌ در منطقهِ‌ فلسطين‌ ارايه‌ داد و در بيرون‌ راندن‌ عثماني‌ها از خاك‌ فلسطين‌ كمك‌ قابل‌ توجّهي‌ كرده‌ بود.

مهم‌ترين‌ اقدامي‌ كه‌ در اين‌ ايّام‌ از سوي‌ دولت‌ انگليس‌ صورت‌ گرفت، دادن‌ لقب‌ <سر> و نشان‌ (به‌ اصطلاح‌ مدال‌ قهرماني) <نايت‌ هود> از طرف‌ دولت‌ انگلستان‌ به‌ عبدالبهاء بود.49

اينك‌ كه‌ عبدالبهاء اين‌ نشان‌ و لقب‌ را بعد از پايان‌ جنگ‌ جهاني‌ اول‌ دريافت‌ كرده‌ بود، در تأ‌ييد دولت‌ انگليس‌ لوحي‌ صادر نمود ودر آن‌ امپراطور انگليس‌ را چنين‌ دعا كرد:

<پروردگارا! امپراطور بزرگ‌ ژرژ پنجم‌ پادشاه‌ انگلستان‌ را به‌ توفيقات‌ رحماني‌ خود مؤ‌يد بدار و سايهِ‌ بلند پايهِ‌ آن‌ كشور را بر اين‌ منطقه‌ بياراي، و حفظ‌ و حمايت‌ خويش‌ را مستدام‌ بدار، تو نيرومند و عالي‌ و عزيز و حكيم‌ مي‌باشي>.50

اين‌ حمايت‌ها همچنان‌ ادامه‌ داشت‌ تا اين‌ كه‌ پس‌ از مرگ‌ ميرزا حسينعلي، زمينهِ‌ ديگري‌ به‌ وجود آمد كه‌ سازماني‌ كه‌ در وزارت‌ خارجهِ‌ انگليس‌ به‌ كار مذاهب‌ خاورميانه‌ و اروپا مي‌پرداخت‌ از آن‌ بهره‌وري‌ بيشتر كرده‌ و جانشين‌ بهاء ا را از خود وي‌ بيشتر مورد حمايت‌ قرار داد. و در برابر آن، عبدالبهاء عباس‌ افندي‌ در ضمن‌ سخنراني‌ در منزل‌ ميس‌ كراپربه سال‌ 1911 ضمن‌ ستايش‌ از دولت‌ انگليس‌ چنين‌ گفت:

<خوش‌ آمديد، خوش‌ آمديد، اهالي‌ ايران‌ بسيار مسرورند از اين‌ كه‌ من‌ آمدم‌ اينجا و الفت‌ بين‌ ايران‌ و انگليس‌ است. ارتباط‌ تام‌ حاصل‌ مي‌شود ونتيجه‌ به‌ درجه‌اي‌ مي‌رسد كه‌ به‌ زودي‌ افراد ايران‌ جان‌ خود را براي‌ انگليس‌ فدا مي‌كنند، و همين‌ طور انگليس‌ خود را براي‌ ايران‌ فدا مي‌نمايد، از اصل‌ ملت‌ ايران‌ و انگليس‌ يكي‌ بودند... اين‌ ملت‌ انگليس‌ و ايران‌ هر دو برادرند، لهذا در زبان‌ انگليسي، بسيار الفاظ‌ ايراني‌ است>.51

6/6. گرايش‌ سران‌ بهائيت‌ به‌ آمريكا

در سدهِ‌ اخير، كاهش‌ قدرت‌ انگليس‌ در منطقه‌ خاورميانه‌ و نفوذ و پيشرفت‌ سريع‌ آمريكا، موجب‌ شد كه‌ عباس‌ افندي،(از پيشوايان‌ بهائيان) به‌ جانب‌ آمريكا روي‌ آورد. وي‌ در سفرش‌ به‌ آمريكا، در يكي‌ از سخنراني‌ها گفته‌ است:

<... امشب‌ من‌ نهايت‌ سرور دارم‌ كه‌ در همچو مجمع‌ و محفلي‌ وارد شدم. من‌ شرقي‌ هستم. الحمد در مجلس‌ غرب‌ حاضر شدم‌ و جمعي‌ مي‌بينم‌ كه‌ در روي‌ آنان‌ نور انسانيت‌ در نهايت‌ جلوه‌ و ظهور است. و اين‌ مجلس‌ را داير بر امن‌ مي‌گويم‌ كه‌ ممكن‌ است‌ ملت‌ شرق‌ و غرب‌ متحد شوند و ارتباط‌ تام‌ به‌ ميان‌ آمريكا و ايران‌ حاصل‌ گردد>.52

عباس‌ افندي، سپس‌ آمريكائيان‌ را تشويق‌ به‌ هجوم‌ به‌ ايران‌ و سرمايه‌گذاري‌ در اين‌ كشور كرده‌ و در خطاب‌ خويش‌ به‌ آمريكائيان‌ گفت:<از براي‌ تجارت‌ و منفعت‌ ملت‌ آمريكا، مملكتي‌ بهتر از ايران‌ نه، چه‌ كه‌ مملكت‌ ايران‌ مواد ثروتش‌ در زير خاك‌ پنهان‌ است، اميدوارم‌ ملت‌ آمريكا سبب‌ شوند كه‌ آن‌ ثروت‌ ظاهر شود...>53

6/7. وضعيت‌ فعلي‌ بهاييان‌ در آيينهِ‌ غربيان‌ و استكبار جهاني‌

با توجه‌ به‌ تبليغات‌ گستردهِ‌ رسانه‌هاي‌ غرب‌ مبني‌ بر حمايت‌ از فرقهِ‌ بهائيت‌ در ايران‌ و ساير كشورهاي‌ جهان، نكات‌ تازه‌اي‌ در موضع‌گيري‌ غرب‌ و به‌ ويژه‌ استكبار جهاني‌ در رابطه‌ با اين‌ گروه، كشف‌ مي‌شود. بررسي‌ و تحليل‌ عميق‌ اين‌ موضوع‌ خود فرصت‌ ديگري‌ را مي‌طلبد. و اينك‌ به‌ طور اجمال‌ به‌ بعضي‌ از ترفندهاي‌ استعمارگران، تبليغات، حمايت‌ها و تلاش‌ گستردهِ‌ رهبران‌ فعلي‌ بهائيان‌ اشاره‌ مي‌كنيم:

6/8. تلاش‌ بهائيان‌ در افزايش‌ جمعيت‌

پس‌ از پيروزي‌ انقلاب‌ شكوهمند اسلامي‌ ايران، جايي‌ براي‌ ادامهِ‌ تبليغات‌ گمراه‌ كنندهِ‌ فرقه‌ مرتد بهائيت‌ باقي‌ نماند و لذا تعدادي‌ از آنان‌ به‌ دين‌ اسلام‌ برگشتند و برخي‌ پا به‌ فرار گذاشتند و بعضي‌ ديگر به‌ تبعيت‌ از اين‌ مسلك ادامه‌ دادند. آنان‌ كه‌ در ايران‌ ماندند علي‌ رغم‌ محدوديت‌هاي‌ اعلام‌ شده‌ از سوي‌ دولت‌ جمهوري‌ اسلامي‌ در خصوص‌ كنترل‌ جمعيت، در جلسات‌ خود نسبت‌ به‌ اين‌ مسأ‌له، با حساسيت‌ برخورد كرده‌ و تصميم‌ گرفتند كه‌ همچنان‌ به‌ توليد نسل‌ و افزايش‌ جمعيت‌ خود ادامه‌ دهند. هدف‌ آن‌ها از اين‌ تصميم‌ عبارت‌ است‌ از:

الف) افزودن‌ جمعيت‌ فرقه‌ بهائيت، جهت‌ گرفتن‌ امتيازات‌ بيشتر.

ب) منزوي‌ نشدن‌ به‌ دليل‌ كمي‌ جمعيت‌ در شهرها و روستاها.

ج) آماده‌ نمودن‌ جوّ براي‌ افزايش‌ فعاليت‌هاي‌ سياسي‌ خود.54

6/9. تلاش‌ غرب‌ براي‌ جلوه‌ دادن‌ فرقه‌ بهائيت‌ در رديف‌ اديان‌ الهي‌

برخي‌ از كشورهاي‌ اروپايي‌ و آمريكايي، سال‌ گذشته‌ اقدام‌ به‌ چاپ‌ و انتشار يك‌ سري‌ تمبر با نام‌ معرفي‌ اديان‌ الهي‌ كرده‌اند كه‌ يكي‌ از تمبرها به‌ فرقه‌ ضالّه‌ بهائيت‌ اختصاص‌ دارد. اين‌ تمبرها به‌ صورت‌ يك‌ مجموعه‌ شامل‌ اديان‌ اسلام، مسيحيت‌ و زرتشت‌ است. تمبرها حاوي‌ تصاوير و اشكالي‌ است‌ كه‌ به‌ عنوان‌ سمبل‌ دين‌ شناخته‌ شده‌ است. چاپ‌ اين‌ تمبرها نشانگر تلاش‌ و شگردهاي‌ مختلف‌ استكبار براي‌ ترويج‌ فرقهِ‌ ضالّهِ‌ بهائيت‌ و مقابله‌ با آيين‌ مقدّس‌ اسلام‌ است.55

6/10. حمايت‌ آمريكا از فرقهِ‌ ضالّه‌ بهائيت‌

آمريكا در پي‌ حمايت‌هاي‌ مستمر از فرقهِ‌ ضالّهِ‌ بهائيت، هر از چند گاهي‌ در صدد تصويب‌ لايحه‌ بر مي‌آيد. در همين‌ رابطه‌ در سال‌هاي‌ اخير، در مجلس‌ سناي‌ آمريكا، در سال‌هاي‌ 1392-1982 پنج‌ مصوبه‌ در حمايت‌ از اين‌ فرقه‌ به‌ تصويب‌ رساندند. روِ‌ساي‌ جمهور آمريكا، همواره‌ از اين‌ فرقه، حمايت‌ و پشتيباني‌ مي‌كردند. اخيراً كنگرهِ‌ آمريكا از رئيس‌ جمهور اين‌ كشور خواست‌ كه‌ خواستار عملكردهاي‌ (به‌ اصطلاح) حقوق‌ بشر در ايران‌ شود. كلينتون‌ در پاسخ‌ به‌ اين‌ در خواست‌ اعلام‌ داشت، من‌ عميقاً دربارهِ‌ موقعيت‌ جامعه‌ بهايي‌ و ساير اقليت‌هاي‌ مذهبي! در ايران‌ نگران‌ هستم‌ و به‌ شما اطمينان‌ مي‌دهم‌ كه‌ ما به‌ اصرار خود نسبت‌ به‌ رعايت‌ حقوق‌ بشر اقليت‌هاي‌ مذهبي‌ در ايران‌ ادامه‌ خواهيم‌ داد.56

معرّفي‌ و نقد و بررسي‌ مباحث‌ ديگر مربوط‌ به‌ بهاييت،‌ در بخش‌ بعدي‌ اين‌ مقاله، خواهد آمد.

انشاءالله‌

ادامه دارد

------------------

پي‌ نوشت‌ها:

1. دايره` المعارف‌ بزرگ‌ اسلامي، ج‌ 11، ص‌ 34.

2. نقطه` الكاف، حاجي‌ ميرزا جاني‌ كاشاني، ص‌ 162، ليدن‌ 1328 ه / 1910 م.

3. همان، ص‌ 162.

4. ر.ك: كشف‌ الحيل، عبدالحسين‌ آيتي، ج‌ 1، ص‌ 163، 195.

5. تاريخ‌ نبيل‌ زرندي، ص‌ 271- 273.

6. كشف‌ الحيل، همان، ج‌ 1، ص‌ 130؛ دانشنامهِ‌ جهان‌ اسلام، ج‌ 1، ص‌ 18.

7. دانشنامهِ‌ جهان‌ اسلام، ج‌ 4، ص‌ 34.

8. دايره` المعارف‌ بزرگ‌ اسلامي، ج‌ 11، ص‌ 35.

9. دايره` المعارف‌ بزرگ‌ اسلامي، ج‌ 11، ص‌ 34.

10. نامهِ‌ حاجي‌ ميرزا آقاسي‌ به‌ علما در كتابخانهِ‌ شمارهِ‌ 1 مجلس‌ شوراي‌ اسلامي‌ موجود است.

11. ر.ك: روضه` الصفاي‌ ناصري، رضا قلي‌ هدايت: 10 / 310- 312، قم، 1339 ش؛ فتنهِ‌ باب، اعتضاد السلطنه، به‌ كوشش‌ عبدالحسين‌ نوايي، ص‌ 15، 17، 20 و 23، تهران، 1351 ش. اصل‌ توبه‌نامه‌ كه‌ براون‌ آن‌ را چاپ‌ كرده، در كتابخانهِ‌ شمارهِ‌ 1 مجلس‌ شوراي‌ اسلامي‌ موجود است. ر.ك: سه‌ مقاله، عبدالحسين‌ نوايي، ص‌ 131 - 132.

12. فتنهِ‌ باب، همان، ص‌ 33 - 73؛ روضه` الصفاي‌ ناصري: 10 / 428، 433، 456 و 457.

13. متن‌ فتواي‌ علما در اعدام‌ باب‌ نيز در كتابخانهِ‌ شمارهِ‌ 1 مجلس‌ شوراي‌ اسلامي‌ موجود است.

14. ر.ك: نقطه` الكاف، چاپ‌ ادوارد براون، ص‌ 238، 244.

15. همان، مقدّمهِ‌ براون، ص‌ 3.

16. ص‌ 3 - 4، 28- 32.

17. تلخيص‌ تاريخ، ص‌ 419- 422.

18. مقالهِ‌ سياح، ص‌ 67- 68.

19. گوهر، سال‌ 6، ش‌ 3، ص‌ 178 - 183؛ ش‌ 4، ص‌ 271- 277.

20. لقب‌ <بهاء> از طرف‌ قره`‌العين‌ (زرين‌تاج‌ دختر حاج‌ملاّ صالح‌ قزويني) به‌ ميرزاحسينعلي‌ داده‌ شده‌ است.

21. ر.ك: خاتميت‌ پيامبر اسلام، ص‌ 67- 69.

22. ر.ك: تاريخ‌ جامع‌ بهائيت، ص‌ 24- 25.

23. همان، ص‌ 596. 24. ر.ك: الموسوعه` الذهبيه` للعلوم‌ الاسلاميه`، دكتر فاطمه‌ محجوب: 7 / 554، دارالغد العربي، قاهره، مصر.

25. محسن‌ عبدالحميد، حقيقه` البابيه` و البهائيه`، ص‌ 4.

26. <خداوند از سيني برآمد و از سِيعِير برايشان‌ تجلي‌ كرد و از كوه‌ پاران‌ درخشنده‌ شد و با هزار هزاران‌ مقدسان‌ ورود نمود و از دست‌ راستش‌ به‌ ايشان‌ شريعتي‌ آتشين‌ رسيد>. تورات، ص‌ 397، ترجمه‌ فاضل‌ خان‌ همداني، 1856 م، 1272 ه . ق، لندن.

27. ر.ك: دائره`‌المعارف‌ القرن‌ الرابع‌ عشر (العشرين): 2 / 377.

28. چنان‌ كه‌ در گزارش‌ نمايندهِ‌ سياسي‌ انگليس‌ در ايران‌ در تاريخ‌ 21 ژوئن‌ 1850 م‌ آمده‌ است. ر.ك: انشعاب‌ بهائيت، ص‌ 45.

29. ر.ك: انشعاب‌ در بهائيت، ص‌ 169.

30. وي‌ آورده‌ است: <هذا يوم‌ فيه‌ فازالكليم‌ بانوار القديم، و شرب‌ زلال‌ الوصال‌ من‌ هذا القدح‌ الذي به‌ سجرت‌ البحور. قل‌ تا الحق‌ انّ الطور يطوف‌ حول‌ مطلع‌ الظهور، و الروح‌ ينادي من‌ في الملكوت، هلموا و تعالوا يا ابناء الغرور، هذا يوم‌ فيه‌ سرع، كرم‌ ا شوقاً للقائه‌ و صاح‌ الصهيون‌ قد اتي‌ الوعد، و ظهر ما هو المكتوب‌ في الواح‌ ا لله ‌لمتعالي العزيز المحبوب>. الاقدس، ص‌ 118. 31. ر.ك: مفاوضات‌ عبدالبهاء.

32. انشعاب‌ در بهائيت، ص‌ 170 - 171، به‌ نقل‌ از: قرن‌ بديع: 4 / 162.

33. شوقي‌ افندي، قرن‌ بديع، ج‌ 1، ص‌ 318.

34. تلخيص‌ تاريخ‌ نبيل‌ زرندي، ص‌ 593.

35. همين‌ جريان‌ را عباس‌ افندي‌ (عبدالبهاء) در مقالهِ‌ <سياح> آورده‌ است. و نيز ر.ك: نامه‌اي‌ از سن‌ پالو، ص‌ 306، امان‌ ا شفا، دارالكتب‌ الاسلاميه`.

36. تلخيص‌ تاريخ‌ نبيل‌ زرندي، ص‌ 611 - 612، 617 - 618؛ شوقي‌ افندي، قرن‌ بديع، ج‌ 2، ص‌ 48.

37. ر.ك: قرن‌ بديع: 2 / 15.

38. انشعاب‌ در بهائيت، ص‌ 111 - 112، به‌ نقل‌ از: نامه‌اي‌ از سن‌ پالو، ص‌ 306.

39. انشعاب‌ در بهائيت، ص‌ 115؛ آثار قلم‌ اعلي، حسينعلي‌ بن‌ ميرزا بزرگ‌ نوري، ج‌ 1، ص‌ 76؛ قرن‌ بديع، ج‌ 2، ص‌ 49.

40. قرن‌ بديع: 2/86.

41. مجموعه‌ الواح‌ مباركه، ص‌ 159.

42. دانشنامهِ‌ جهان‌ اسلام، ج‌ 4، ص‌ 735.

44.

44. قرن‌ بديع، ج‌ 2، ص‌ 125 - 126.

45. كشف‌ الحيل، آيتي، ج‌ 1، ص‌ 380- 381.

46. ر.ك: حقيقه`‌البابيه` والبهائيه`، محسن‌ عبدالحميد، ص‌ 194؛ به‌ نقل‌ از؛ نبذه` من‌ اشراقات‌ بهاءالله، ص‌ 156.

47. همان، ص‌ 194 - 196.

48. اين‌ متن‌ تلگرام‌ را شوقي‌ افندي، در قرن‌ بديع: 3/297 پذيرفته‌ است.

49. ر.ك: قرن‌ بديع، 1/399؛ نامه‌اي‌ از سن‌ پالو، ص‌ 17 - 3؛ خاطرات‌ صبحي، ص‌ 94.

50. متن‌ عربي‌ دعا چنين‌ است: <اللهم‌ ا‌يّد الامپراطور و الاعظم‌ جورج‌ الخامس‌ [مل] انكلترا بتوفيقات الرحمانيه` و ادم‌ ظلّها الظّليل‌ علي‌ هذه‌ الاقليم‌ الجليل‌ بعون و صون و حمايت، انّ انت‌ المقتدر المتعالي العزيز الحكيم>.‌نامه‌اي‌ از سن‌ پالو، ص‌ 18.

51. ر.ك: سخنراني‌هاي‌ عبدالبهاء، جلد اول.

52. خطابات‌ عبدالبهاء: 1/33.

53. انشعاب‌ در بهائيت، ص‌ 124 - 125؛ به‌ نقل‌ از پرس‌ دالگوركي‌ يا تاريخ‌ و نقش‌ سياسي‌ رهبران‌ بهايي، ص‌ 76.

54. ر.ك: خبرنامه‌ فرهنگي‌ - اجتماعي، شماره‌ 106، ص‌ 28 و نيز شماره‌ 108، ص‌ 44 - 45.

55. همان، شماره‌ 133، ص‌ 10 - 11.

56. ر.ك: رويدادها و تحليل، شماره‌ 104 و 105، صص‌ 27 - 28.